

از جابلقا تا جابلسا

یادداشتی بر «بر مزار صادق هدایت» اثر یوسف اسحاق پور

«بر مزار صادق هدایت» نوشته یوسف اسحاق پور، محقق و نویسنده ایرانی مقیم پاریس، که باقر پرهام آن را از زبان فرانسه به فارسی ترجمه کرده است، نمونه‌ای است از آن نوع آثار کمابیش رایجی که برای بررسی یک موضوع ادبی یا شخصیت فرهنگی در آن‌ها به مفاهیم فراوانی اشاره می‌شود؛ مفاهیمی که غالباً به یک‌دیگر مربوط نیستند یا حتی با هم تناقض دارند، و اگر اصولاً ارتباطی با هم داشته باشند، و خواننده بتواند به فراست یا صرافت طبع معنایی از آن‌ها بیرون بکشد، این موضوع بیان‌کننده یک بینش اصلی یا دیدگاه فکری معین و منسجم نیست. مسلماً غرض نویسنده، چنان‌که غرض هر نویسنده‌ای است، این بوده است که نوشته خود را با استقامت فکر و با زبانی گویا و دقیق و مؤثر بیان کند، و ارجاعات و مستندات پیوسته و فراوان او نیز، که باعث شده است مباحث مختلفی را پیش بکشد، برای حصول به چنین غرضی بوده است؛ گیرم نویسنده به هیچ دیدگاه فکری معین و منسجم شناخته شده‌ای تعلق نداشته باشد.

اصولاً نوشتن درباره آثار و شخصیت صادق هدایت مسئله‌ای وسوسه‌انگیز و مخاطره‌آمیز است؛ زیرا هدایت نویسنده‌ای است بغرنج و کژتاب که با هر موضوع و پیشی، ولو در ظاهر ژرف و معتبر به نظر برسد، با تردید و انتقاد یا با تحقیر و ریش‌خند روبه‌رو می‌شود؛ هر چند او با کلمات ساده و زنده نظرات خود را بیان می‌کند. نویسنده «بر مزار صادق هدایت» - در بخش اصلی کتاب خود - درباره وسوسه مرگ و انگیزه خودکشی هدایت، به عنوان موضوع اغلب نوشته‌های هدایت و «آخرین حرف» در آثارش و «اقدام نهایی» او در زندگی، می‌نویسد: «هدایت نخستین چهره ادبیات فارسی است که خودکشی کرده و کینه‌ای که جماعت ظاهرالصلاح، از هر تیره و طایفه، به وی نشان داده‌اند و همیشه هم نشان خواهند داد از همین جا است.» و سپس اضافه می‌کند: «خودکشی‌اش به اوضاع و احوال ربطی نداشت و امری وجودی بود... غریب در دیار خود، تک و تنها در بین جماعت ادبای ایرانی، و تنها در میانه شرق و غرب.» در جای دیگر می‌نویسد: «احساس می‌کرد در دنیایی محروم از حیات قرار دارد که هیچ‌گونه شور و جهشی برای نوسازی واقعی در اعماق آن جریان نداشت. به نظرش می‌رسید که از بالا تا پایین جامعه، همه سر و ته یک کرباس از خرافات و ریاکاری‌اند. پس سفینه آزادی‌اش، به طور قطع، به گل ناتوانی، به ساحل نامرادی، نشسته بود.» در آن‌چه نقل کردیم - که اساس و کلیت نظر نویسنده را درباره خودکشی هدایت بیان می‌کند - تناقض آشکاری وجود دارد. نویسنده از یک طرف خودکشی هدایت را «امر و وجودی» - بدون ارتباط به اوضاع و احوال اجتماعی - و نشان‌دهنده جنبه‌های درونی شخصیت او، و در حقیقت به عنوان یک پدیده «درد شناختی» تعبیر می‌کند، و از طرف دیگر «نامرادی» مرگ آور هدایت را ناشی از زندگی در «دنیایی محروم از حیات» می‌داند که به طور کلی هیچ‌امیدی به «نوسازی» آن وجود ندارد. ضمناً همین جا این نکته را باید یادآوری کنیم که، به رغم نظر نویسنده، «هدایت نخستین چهره ادبیات فارسی» نیست که خودکشی کرده است، بلکه پیش از او «رضا کمال شهرزاد»، نمایش‌نامه‌نویس معروف، و «جهانگیر جلیلی»، نویسنده

رمان «من هم گریه کردم»، خودشان را کشته بودند).

نویسنده علی‌الاطلاق خودکشی را یکی از وسوسه‌های نویسنده مدرن می‌داند، و براین عقیده است که «در غوغای بیمارگونه شهرهای بزرگ خودکشی یگانه کردار قهرمانانه ممکن است. جوهر و عصاره مدرنیته‌ای است که شعارش، یعنی آزادی، با مرگ قرابتی عجیب دارد.» بنابراین، از نظر نویسنده، خودکشی هدایت، «بزرگ‌ترین نویسنده ایران نوین» یا «بزرگ‌ترین نویسنده مدرن ایران»، را باید به عنوان یک وسوسه مقدر و یگانه کردار «قهرمانانه» او تعبیر کرد که با مفهوم آزادی، یعنی شعار مدرنیته، نیز «قرابتی عجیب» دارد. اگر خودکشی را «در غوغای بیمارگونه شهرهای بزرگ» یگانه کردار قهرمانانه فرد انسانی بدانیم این سؤال پیش می‌آید که چرا از میان نویسندگان «ایران نوین» فقط هدایت و امثال رضا کمال شهرزاد و جهانگیر جلیلی هستند که امکان یا امتیاز سربه‌نیست کردن خودشان را پیدا می‌کنند؟ آیا هدایت تنها نویسنده‌ای است که در زمان «تجدید حیات تازه ایران» - در طول بیش از نیم قرن - جوهر و عصاره مدرنیته در وجود او متجلی می‌شود؟ نویسنده درباره رابطه میان «غوغای بیمارگونه شهرهای بزرگ» و مسئله خودکشی هدایت چیزی نمی‌گوید، و هیچ توضیحی درباره رابطه آزادی، به عنوان شعار مدرنیته، و مرگ - به طور مشخص خودکشی - به دست نمی‌دهد. نویسنده حتی منظور خود را از خودکشی به عنوان «یگانه کردار قهرمانانه ممکن» روشن نمی‌سازد. خواننده در برابر احکام جورواجور و عبارت‌های مبهم و متناقض نویسنده سردرگم می‌ماند، و این توهم برای او پیش می‌آید که در این احکام احتمالاً معانی و مفاهیم پنهان و ژرفی نهفته است که دست یافتن به آنها به سیر و سلوک خاصی نیازمند است.

به این عبارت نویسنده که درباره تنهایی و میل ذاتی هدایت به انزواطلبی و خودکشی است، توجه کنید: «کناره‌نشینی وی ربطی به همگان نداشت؛ تجربه بنیادی تنهایی خود او بود. میان او و دیگران مفاکمی دهان گشوده بود و همه نوشته‌های وی از قعر همین مفاکم برمی‌خاست.» در حقیقت نویسنده کلام پیشین خود را درباره رابطه میان به‌گل‌نشستن «سفینه آزادی» هدایت با جامعه‌ای که «همه سروته یک کرباس از خرافات و ریاکاری‌اند» پس می‌گیرد، و تأکید می‌کند که تنهایی محصول خود تنهایی است و هیچ ربطی به زندگی اجتماعی، یا «همگان»، ندارد. به عقیده نویسنده، تنهایی هدایت است که میان او و دیگران «مفاکم» ایجاد می‌کند و نه برعکس. بنابراین خودکشی هدایت نیز محصول «تجربه بنیادی تنهایی» خود او قلمداد می‌شود که هیچ ربطی به «غوغای بیمارگونه شهرهای بزرگ» یا «مدرنیته» ندارد. مگر این که بپذیریم «مدرنیته» مورد نظر نویسنده هیچ مفهوم اقتصادی و اجتماعی ندارد، و سرزمین یا نظامی است مفروض در «میانه شرق و غرب»، که زادگاه اختصاصی آدمی زاد ناراحت و بی‌قراری همچون صادق هدایت است. نویسنده در ادامه می‌نویسد: «خودکشی به عنوان امکان دایمی، چیزی است که معیار سنجش آزادی است. نوعی گذار در نهایت ممکن است که خصوصیت فرد آدمی، دگر شدن وی، مبتنی بر آن و نهفته در آن است.» و سپس نتیجه می‌گیرد: «باید گفت در روزگار مدرن، خودکشی جز در بین کسانی که «از دست جامعه خودشان را کشته‌اند» وجود ندارد. خودکشی وقتی است که هیچ راهی برای اشتراک معنوی با هم‌نوعان در کار نیست.» خواننده کدام حکم نویسنده

محترم را باید ملاک قضاوت قرار دهد؟ آیا هدایت از روی «تجربه بنیادی تنهایی» خودش تصمیم به خودکشی می‌گیرد یا از «دست جامعه» خودش را می‌کشد (1)؟ عبارت مبهم «خودکشی به عنوان... معیار سنجش آزادی» هیچ کمکی به فهم خواننده درباره علت خودکشی هدایت نمی‌کند. این توضیح، در حقیقت، صرف نظر کردن از ضرورت توضیح است. عبارت‌های پراکنده و ناسازگاری، که ظاهراً به منظور شکافتن انگیزه خودکشی هدایت نقل شده‌اند، تقریباً همه‌جا به اظهارات و احکام دیگری راجع یا وابسته‌اند؛ به عبارت دیگر از باب مصادره به مطلوب‌اند - یعنی ادعاهایی هستند که عین دلیل به کار برده شده‌اند.

نویسنده هر موضوعی، حتی موضوع‌های ساده را به طرز غیر لازمی می‌پیچاند، و آن‌جا که نتیجه‌گیری او محتاج مقدمه و استدلال است به ادعای صرف بسنده می‌کند. مثلاً در باره دیدگاه انتقادی هدایت و مخالفان او می‌نویسد: «از نظر آن دسته‌ای که جای پای‌شان قرص بود انتقادهای هدایت تند و خطرناک می‌نمود و رنگ «کمونیستی» داشت. از نظر نویسندگان معترض و متعهد در سیاست، اما کار هدایت کاری بود که آینده‌ای نداشت و از واقعیت اجتماعی به دور بود. هر دو دسته هم وسیله خوبی پیدا کردند که از شرش خلاص شوند.» واقعیت این است که هدایت در زندگی شخصی و اجتماعی خود همواره جانب استقلال و تنوع و بازی آزادانه طبایع فردی را می‌گرفت. در همه حال خودجوشی و شور و صداقت و رنگ و روش افراد آزاد را ارج می‌گذاشت؛ از هم‌رنگی و زبونی و رفتن زیر بار زور یا فشار عقاید بیزار بود؛ از پرستش قدرت و تحقیر مردم ناتوان به دست زورمندان، از تعصب فرقه‌ای و تنگ‌چشمی مرامی سخت نفرت داشت. آرزومند آزادی و عدالت و ثبات و آرامش اجتماعی بود، ولی این همه را فرع دفاع از حیثیت انسانی و اعتنا به ارزش‌های تمدن و حمایت از افراد در برابر تجاوز و مراقبت از قریحه و استعداد در برابر حملات و فشار افراد و نهادها و دستگاه‌های دولتی می‌دانست. آزادی برای هدایت بزرگ‌ترین نیاز ذهنی و عملی زندگی او بود، به گونه‌ای که وقتی دیگر درمی‌یابد حتی با نوشتن به آزادی - حتی به سعادت و آرامش فردی - دست پیدا نمی‌کند از خیر آن درمی‌گذرد. آزادی فردی برای هدایت - به رغم آن‌چه جمعیت‌ها و احزاب سیاسی تبلیغ می‌کردند - یک محصول فرعی تحولات اجتماعی نبود، بلکه مسایل بسیار مهم اجتماعی را تحت الشعاع قرار می‌داد. بنابراین طبیعی بود که مخالفان آزادی، یعنی همان کسانی که «جای پای‌شان قرص بود»، انتقادهای هدایت را «تند و خطرناک» و حتی «کمونیستی» تعبیر کنند؛ زیرا از دیدگاه هدایت آزادی به هیچ وجه از «واقعیت اجتماعی» جدا نبود، و به همین جهت، به رغم نظر نویسنده، «نویسندگان معترض و متعهد در سیاست» دفاع هدایت را از آزادی می‌ستودند؛ وانگهی خود هدایت از زمره همان «نویسندگان معترض» بود. اصولاً این کلام نویسنده که «نویسندگان معترض» فعالیت و بینش هدایت را در دفاع از آزادی نمی‌پسندیدند و آن‌را جدا و به دور از «واقعیت اجتماعی» می‌دانستند، بی‌اساس است، و معلوم نیست نویسنده بر پایه کدام شواهد و دلایل «نویسندگان معترض» را هم‌چون مخالفان آزادی از معارضان هدایت معرفی می‌کند، و حتی بدتر از آن می‌نویسد که «نویسندگان معترض» بر آن بوده‌اند تا از «شر» هدایت خلاص شوند.

تا آن‌جا که نویسنده این سطور می‌داند بسیاری از «نویسندگان معترض»، و نام‌آورترین آن‌ها مانند بزرگ علوی

و عبدالحسین نوشین و احسان طبری و خلیل ملکی و انور خامه‌ای و جلال آل‌احمد و علی‌اکبر دهخدا، با هدایت معاشرت و روابط صمیمانه داشتند، و هیچ‌یک از آن‌ها هرگز، چه در زمان حیات و چه پس از مرگ هدایت، متعرض او نشدند. مخالفان و معارضان سرسخت هدایت، همان کسانی که می‌خواستند «از شرش خلاص شوند»، عموماً جزو ابواب جمعی دستگاه هیئت حاکمه بودند؛ همان کسانی که هدایت آن‌ها را «رجاله» می‌خواند. فضلالی ریش و سیبل دار و «مقمیز» (پرورش افکاری) و «قلم به مزدان» و پاورقی نویس‌های مطبوعاتِ عوام‌فریب (2) که شخصیت و آثار روشن‌فکر گستاخ و بی‌ملاحظه‌ای مانند هدایت را تعریضی به مقام و موقعیت فرهنگی خود می‌دانستند از هیچ‌گونه مخالفتی با فروگذار نمی‌کردند، و به خلاف نظر نویسنده محترم کینه‌ورزیدن و دشمنی آن‌ها نسبت به هدایت به علت اقدام او به خودکشی نبود. در این‌جا نیز نویسنده دچار تناقض‌گویی می‌شود. از یک طرف می‌نویسد هدایت از «دست‌جامعه»، یعنی به دلیل مخالفت‌ها و دشمنی‌های همان کسانی که «جای پایشان قرص بود»، خودش را کشت، و از طرف دیگر کینه «جماعت‌ظاهرالصلاح، از هر تیره و طایفه» را نسبت به هدایت صرفاً به جهت اقدام او به خودکشی می‌داند. در حقیقت، به عقیده نویسنده، «جماعت‌ظاهرالصلاح» هم هدایت را به خودکشی وامی‌دارند و هم از این که هدایت، به تحریک آن‌ها، خود را می‌کشد نسبت به او کینه می‌ورزند، و به تعبیر نویسنده این کینه را «همیشه هم نشان خواهند داد». بنابراین معلوم نیست که آن کلام نخست نویسنده، مبنی بر این که خودکشی هدایت امری «وجودی» است، جزو مقدمات این نتیجه‌گیری نویسنده است یا حاصل تبعی آن.

دربارۀ خصومت و کینه آن «جماعت‌ظاهرالصلاح» نسبت به هدایت همین قدر می‌توان اشاره کرد که وزیر معارف وقت، علی‌اصغر حکمت، که جزو «ادبای سبعة» (3) نیز بود، هدایت را نزدیک به هفت سال ممنوع‌القلم کرد، به این بهانه که در کتاب «نیرنگستان» و هم‌چنین در دو طرح قلم‌اندازی که هدایت برای کتابی از محمد مقدم کشیده بود، کنایات موهنی تشخیص داده بودند. به گفته محمود هدایت، برادر بزرگ هدایت، وزیر معارف وقت هدایت را وامی‌دارد تا کتباً تعهد بدهد که تا اطلاع ثانوی کتابی منتشر نکند، و هدایت از سال 1313 تا 1320 به جز چند مقاله کوتاه در مجله «موسیقی» چیزی منتشر نمی‌کند. اشاره مؤکد هدایت در صفحه شناسنامه کتاب «بوف کور»، چاپ دستی در بمبئی، سال 1315، مبنی بر این که «فروش و طبع در ایران ممنوع است» نشان دهنده فشار و سانسوری است که درباره انتشار آثار هدایت وجود داشته است (4). البته این فشار و سانسور فقط به انتشار آثار هدایت محدود نبوده است، بلکه در همه زمینه‌های مربوط به زندگی خصوصی و اجتماعی او اعمال می‌شده است؛ به طوری که وقتی در سال 1328 پرفسور ژولیو کوری از هدایت برای شرکت در نخستین «کنگره جهانی حمایت از صلح» دعوت می‌کند، به هدایت، ظاهراً به بهانه موانع اداری، اجازه خروج از کشور داده نمی‌شود (5). با این توضیحات، من خیال می‌کنم، باید روشن شده باشد که چه کسانی تلاش می‌کرده‌اند تا از «شر» هدایت خلاص شوند.

هدایت با همه بینش و حساسیتی که در روند آفرینش ادبی داشت خاطرش غالباً با مسایل عمیق اجتماعی و معنوی مشغول بود. در طول فعالیت ادبی و فرهنگی خود، که بسیار پهناور و نظرگیر بود (6)، هیچ‌گاه از عقاید اجتماعی

رو برنگرداند و دل‌بستگی او به آزادی فردی و عمومی حتی در «خصوصی»ترین و شاعرانه‌ترین نوشته‌هایش به چشم می‌خورد. او، به ویژه در نیمه اول دهه بیست، عموماً با کسانی معاشرت داشت که مشرب «چپ» و انقلابی داشتند، و اغلب نیز با اعتراضات آن‌ها هم‌آواز بود، و به نیروهای سیاسی و آزادی‌خواه، آشکار و پنهان، یاری می‌رساند (7). البته هدایت، همان گونه که پیش‌تر گفتیم، نماینده دستگاہ فکری و سازمان اجتماعی معینی نبود و از مواضع سیاسی خاصی دفاع نمی‌کرد، و برای دردهای فردی یا اجتماعی، که به نام «مسایل نفرین شده» معروف شده‌اند، نوش‌دارویی نمی‌شناخت. در زمانی که نسخه‌های کلی و راه‌حل‌های ساده باب روز بودند و درمان‌های فوری برای مشکلات اقتصادی و اجتماعی عرضه می‌شدند، هدایت حس فسادناپذیر خود را برای دریافت واقعیت حفظ می‌کرد. او اندیشه‌ور و منتقدی بود اصیل و شریف و عمیق و آزاده که دامنه مطالعاتش وسعت بسیار داشت و این خصوصیات از او انسانی بسیار مطبوع و دوستی بسیار هم‌راه و شایان اعتماد ساخته بود.

اما نویسنده «بر مزار صادق هدایت» کوشیده است از هدایت چهره‌ای کاملاً سیاه و «تراژیک» ترسیم کند که شیفته و شیدای «تنهایی» و «انزواطلبی» است، و بزرگ‌ترین رسالتش را این می‌داند که «صدای به‌هم خوردن بال‌های مرگ» را می‌شنود. نویسنده هدایت را به «وادادگی» و مالیخولیا متهم می‌کند: «این وادادگی و تمایل به مردن، اراده حاد زیستن را که آن نیز در وجود هدایت هست مقلوب می‌کند... این مرگ آگاهی، این بی‌اعتقادی به آخرت، و کشش بی‌انتها به زندگی، که بی‌مایگی‌اش در عین حال اسباب دل‌زدگی اوست، حالتی از دل‌دو‌نیمی، از رنج، و تناقض در وی می‌آفریند که مایه نوشته‌های وی‌اند، و مایه جبر و التهایی که در وی برای نوشتن هست، و خاست‌گاه وسوسه جنون و خودکشی که یک دم آرامش نمی‌گذارد.» اگر هدایت در سراسر زندگی‌اش میان وسوسه «جنون» و «خودکشی» دست و پا می‌زده است (8) این پرسش پیش می‌آید که پس او چه گونه توانسته است بیش‌ترین ایام عمر نسبتاً کوتاه خود را وقف نوشتن کند، آن‌هم نوشتن به معنای مدرن کلمه، و به تعبیر خود نویسنده برای رسیدن به «احساس راحتی و آرامش ناشی از نقل و حکایت». واقعیت این است که نوشتن برای هدایت محصول حدّ‌اعلای ذوق‌ورزی و دقت و انضباطی است که اصولاً اثر ادبی بدون آن پدید نمی‌آید؛ حال آن‌که نویسنده آثار هدایت را محصول «جبر و التهاب» و نوعی مالیخولیا می‌داند، و این نتیجه‌گیری او ظاهراً از این جا ناشی می‌شود که در آثار هدایت عموماً با آدم‌های پریشان و مریض احوال، با ذهنی که دست‌خوش جدال با خویش است، سرو کار داریم. اما ما نمی‌توانیم یک اثر ادبی را صرفاً به این دلیل که به کاوش در فضاها «ناسالم»، یا به تعبیر رایج، به روان‌شناسی «نابه‌نجار» می‌پردازد، بیمارگونه بدانیم، یا آن‌را اثر دست کسی معرفی کنیم که ذهنی علیل دارد. طرح ناخوشی و ناسلامتی به صرف ناخوشی و ناسلامتی لزوماً هنر نیست، اما عنصرهای ناخوشی و ناسلامتی هم الزاماً مایه تباهی هنر و هنرمند نمی‌شوند. (9)

چنان‌که پیش‌تر نیز اشاره کردیم نوشتن برای هدایت - نوشتنی که از روان شوریده و حساس او سرچشمه می‌گرفت - تسلای خاطر مؤثری بود، و همین نوشتن، که شخصیت او را به عنوان یک نویسنده نیز شکل می‌داد، نفوذ فکری و معنوی شورانگیز او را بر خیل دوستانش حفظ می‌کرد؛ دوستانی که هم در زمان حیاتش او را می‌ستودند و هم

پس از مرگش خاطره او را می‌پرستیدند. من خیال می‌کنم که اشتغال خاطر هدایت - مقام او به عنوان یک نویسنده حرفه‌ای و معاشرت‌های وسیع و شورانگیزش - به خودی خود بی‌پایه بودن دیدگاه نویسنده را درباره مفهوم «انزواطلبی» و «وادادگی» و «جنون» هدایت نشان می‌دهد. حتی اگر قایل به این باشیم که هدایت یک نویسنده «نومید» است - مسئله‌ای که همه مفسران و منتقدان آثار هدایت درباره آن بحث کرده‌اند - به گمان من، این نومیدی، چنان که خود هدایت درباره «شکنجه کردن» امید در داستان‌های کافکا می‌نویسد، به معنای آن نیست که او امید را به‌طور کلی محکوم و طرد می‌کند. شاید توضیح واقعی‌تر این باشد که هدایت نخستین نویسنده «نومیدی» است که نومیدی را با وضوح خیره‌کننده‌ای نشان می‌داد، و اهل ملاحظه و تردید و بی‌طرفی و ترس نبود، و از هرگونه زاری بر حال خویشتن و احساساتی‌گری بری بود. او راه آفرینش ادبی و آزادی اندیشه را در فضای سیاه و نکبت زده ایران - آنچه خود او از آن به «گندستان» تعبیر می‌کرد - به عنوان یک نویسنده ناراضی و شوریده با شوخ طبعی و بدله‌گویی و طنزی مصرانه می‌پوید، به گونه‌ای که مخالفانش را هم مسحور می‌کرد. این موضوع، یعنی نگاه طنزآمیز هدایت حتی نسبت به جدی‌ترین و «تراژیک»‌ترین مسایل بشری، به گمان من، مهم‌ترین جنبه شخصیت او است؛ موضوعی است که نویسنده «بر مزار صادق هدایت» مطلقاً درباره آن سکوت کرده است. (10)

آقای اسحاق پور برای خودکشی هدایت بیش از زندگی‌اش، که آثار او در طی آن خلق شده‌اند، ارزش قایل است، و چنان که پیش‌تر اشاره کردیم مرگ هدایت را با شعار مدرنیته، یعنی آزادی، هم‌تراز می‌داند. من گمان می‌کنم که «کردار قهرمانانه» هدایت - اگر به راستی «کردار قهرمانانه»‌ای وجود داشته باشد - آثار فراوان و متنوعی است که هدایت در طی سی سال نویسندگی خود خلق کرده است. رسالت او در این است که توانست با هنر خود کاری بکند که نویسنده را در ایران به جا بیاورند، آن‌هم نویسنده‌ای که به خلاف رسم معهود اهل تشریفات و تعارف نبود، و بدون هرگونه ملاحظه و پروایی قلم می‌زد. هدایت بیش از هر روشن‌فکر و ادیب دیگری در فضای جامعه فرهنگی ما در نیم‌قرن اخیر مؤثر بوده است، و قرار دادن او در کنار نام‌آورترین چهره‌های معاصر فرهنگی ایران مانند جمال‌زاده و علوی و چوبک و گلستان و آل‌احمد و خانلری و مینوی و فرزاد و نظایر این‌ها نشان می‌دهد که او یک سروگردن از همه آن‌ها بلندتر است، و مسلماً این مقام خود را با مرگش به دست نیاورده است؛ زیرا مرگ به خودی خود هیچ ارزشی ندارد.

من مایل‌م این نوشته را با دو نقل قول به پایان برسانم، ابتدا نقل قولی از نویسنده «بر مزار صادق هدایت»: «تا زمانی که هیچ‌کس به روی خودش نمی‌آورد که هدایتی هم هست، وی دلیلی برای زیستن و وسیله‌ای برای مبارزه داشت. ولی از وقتی که خصومت‌ها آغاز گردید به این‌جا رسید که نوشته‌هایش را پاره کند و به زندگی‌اش پایان دهد.» گمان می‌کنم در این مقاله به اندازه کافی درباره این «حکم قطعی» نویسنده - که تناقض‌آمیز است - بحث شده باشد؛ اما همین قدر اشاره می‌کنم که هدایت، به رغم تصور نویسنده، هیچ نوشته مهمی - آری، هیچ نوشته مهمی - را پاره نکرده است، و اگر چیزی را هم پاره کرده باشد - که حسن قائمیان و مصطفی فرزانه نوشته‌اند هدایت در حضور آن‌ها ظاهراً

نوشته‌هایی را پاره کرده است - یقیناً به علت خصومت دیگران با او نبوده است. اما نقل قول دوم، که کلامی است از هدایت درباره کافکا، یعنی درباره تعبیر خودش از داستان‌های کافکا، و تأکید او بر جنبه ادبی بودن تعبیرهایش، که بسیار فروتنانه است: «این گونه تعبیرها در مورد آثار ادبی جایز است اما به هیچ وجه حکم قطعی به شمار نمی‌رود.»

3 مرداد 1374

پانویس‌ها:

1. تناقضی که در دیدگاه نویسنده درباره «آخرین حرف» و «اقدام نهایی» هدایت وجود دارد خواننده را نسبت به علت یا علت‌های خودکشی هدایت دچار سرگشتگی می‌کند؛ زیرا نویسنده هر علتی را به عنوان علت اصلی خودکشی هدایت با قطعیت و جزمیت نقل می‌کند و آن‌ها را در نفی علت‌های محتمل دیگر می‌آورد. دلایلی که معمولاً به عنوان دلایل خودکشی هدایت نقل می‌شوند، از جمله دلایل نویسنده محترم، آن‌طور که در ظاهر به نظر می‌آیند، چندان با هم ناسازگار نیستند، و می‌توان، با قدری تسامح، «ناسازگاری» علت‌های مرگ هدایت را به عنوان وضع واقعی، یا وضعیت طبیعی، یک نویسنده ناراحت و در معرض مرگ تعبیر کرد؛ مشروط به این که رابطه منطقی علت‌های واقعی مرگ هدایت را به درستی بشناسیم. خود هدایت علت گرایش آدم‌های داستان‌هایش را به مرگ، گرایشی که در بسیاری از آثار او مشهود است، پاره‌ای ناشی از محیط توصیف می‌کند، و پاره‌ای ناشی از سیرت آدم‌ها، و پاره‌ای هم - که پاره‌ای سنگین‌تر به نظر می‌رسد - ناشی از ماهیت «تراژیک» خود زندگی؛ و به گمان من هنر او این است که این پاره‌های به ظاهر پراکنده و تعارض‌آمیز را در هیأتی واقعی و طبیعی و «سازگار» عرضه می‌کند.

2. حسین قلی مستعان (ح.م. حمید)، که از پاورقی‌نویس‌ها و گردانندگان روزنامه «ایران» بود، به اعتراف خودش، در موقع چاپ مسلسل «بوف کور» در روزنامه «ایران» قطعات بسیاری را که از نظر او مغایر با اخلاق عمومی بوده است از «بوف کور» حذف کرده است. انتشار مقاله مستعان تحت عنوان «بوف کور را باید سوزاند» نماینده دیدگاه او نسبت به هدایت است. مخالفت و دشمنی مستعان نسبت به هدایت با انتشار مقاله طنزآمیز هدایت درباره رمان «ناز»، اثر مستعان، تحت عنوان «داستان ناز» آغاز می‌شود و این مخالفت و دشمنی تا سال‌ها پس از مرگ هدایت ادامه می‌یابد.

3. «ادبای سبعة» عبارت بودند از سعید نفیسی، عباس اقبال، رشید یاسمی، حسن تقی‌زاده، محمد قزوینی، علی اصغر

- حکمت و بدیع الزمان فروزانفر، که ارشد آن‌ها ملک‌الشعرای بهار بوده است. آن‌ها اهل شعر و لغت و تصحیح متون گذشتگان بودند و در سال‌های آغاز قرن ششمی حاضر هیچ مجله و روزنامه‌ای نبود که خالی از اسم آن‌ها باشد. «گروه ربه» متشکل از صادق هدایت، مجتبی مینوی، مسعود فرزاد و بزرگ علوی، به تعبیر مینوی، یک «دهن کجی» به جماعت «ادبای سبزه» بود؛ زیرا «آن‌ها هزار رو و هزار دل داشتند، در حالی که ما یگانه بودیم.»
4. در داستان کوتاه «میهن پرست» از مجموعه «سگ ولگرد»، شخصیت حکیم‌باشی پور، یکی از آدم‌های مضحک داستان، از روی گرده‌چهره‌علی اصغر حکمت ساخته شده است. ضمناً نامه هدایت به یان ریپکا، ایران شناس معروف چک، مبنی بر این که «یک رمان و چند سفرنامه و تقریباً 20 نوبل حاضر چاپ دارم، اما هنوز وسایل چاپ آن‌ها فراهم نیست» نشان می‌دهد که هدایت در ایام نگارش این نامه - سال 1316- نمی‌توانسته است آثارش را چاپ کند.
5. هدایت در پیام کوتاهی خطاب به ژولیو کوری می‌نویسد: «امپریالیست‌ها کشور ما را به زندان بزرگی مبدل ساخته‌اند. سخن گفتن و درست اندیشیدن جرم است. من نظر شما را در دفاع از صلح می‌ستایم.» او ایرج اسکندری را به عنوان نماینده خود برای شرکت در «کنگره جهانی حمایت از صلح» معرفی می‌کند، و به این ترتیب پرده از فضای تاریک و اختناق‌زده جامعه ایران برمی‌دارد.
6. هدایت از فعال‌ترین گردانندگان مجله «موسیقی» و «سخن» و «پیام نو» بود، و در تأسیس و انتشار مستمر این مجله‌ها نقش تعیین‌کننده داشت. او هم‌چنین عضو اصلی «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» بود، و در «نخستین کنگره نویسندگان ایران» به‌عنوان یکی از اعضای هیأت مدیره حضوری مؤثر داشت.
7. هدایت برای آزادی عبدالحسین نوشین از زندان شیراز، که پس از تیراندازی به شاه در 15 بهمن 1327 با تعدادی از رهبران حزب توده بازداشت شده بود، از هیچ تلاشی فروگذار نکرد. مصطفی فرزانه در «آن چه صادق هدایت به من گفت» نوشته است که هدایت تعدادی از دوستان خودش، از جمله فرزانه، را واداشته بود تا برای آزادی نوشین از زندان در روزنامه‌ها و مطبوعات کشور مقاله بنویسند. این موضوع را جهانگیر تفضلی، روزنامه نگار معروف، به گونه‌ای دیگر تأیید کرده است. در ضمن خلیل ملکی در نامه‌ای به عبدالحسین نوشین - پس از وقوع انشعاب در حزب توده - نوشته است که هدایت در «اغلب جلسات» رهبران حزب توده شرکت می‌کرده است، منتها به صورت «ساکت و آرام». به این موضوع انور خامه‌ای نیز در کتاب «چهار چهره» اشاره کرده است. برای مطالعه نامه هدایت به نوشین به کتاب «نامه‌های صادق هدایت» گردآورده این نگارنده مراجعه شود.
8. نویسنده نوشته است که خودکشی نروال - ژرار دو نروال نویسنده فرانسوی - هدایت را افسون می‌کرده، و همچنین «بوف کور» را متأثر از نوشته‌های نروال می‌داند. مقایسه آثار و سرنوشت شگفت نروال و هدایت موضوع تازه‌ای نیست (علاقه‌مندان در این باره می‌توانند به مقاله پاستور والری تحت عنوان «یک نویسنده نوامید» در کتاب «نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت» مراجعه کنند)، اما این موضوع که مرگ یا خودکشی نروال هدایت را افسون می‌کرد توهم نویسنده است و هیچ اساسی ندارد.

9. چنان که خود هدایت در «پیام کافکا» می‌نویسد: «داستان‌های کافکا در ادبیات از تاریک‌ترین داستان‌ها به‌شمار می‌آید و به‌سوی شکست قطعی می‌رود و به‌طرز وحشتناکی امید را شکنجه می‌کند، نه برای این که در آن‌ها امید محکوم می‌شود بلکه برعکس برای این که امید را نمی‌تواند محکوم بکند.» در جای دیگر می‌نویسد: «این دنیای دروغ و تزویر و مسخره را باید خراب کرد و روی ویرانه‌اش دنیای بهتری ساخت.»
10. هدایت در نامه 2 مه 1928 (12 اردی بهشت 1307) درباره اقدام به خودکشی-انداختن خودش در رود سن - به برادر بزرگش عیسی هدایت با زبانی شوخی آمیز می‌نویسد: «بعد از آن کمدی دراماتیک که در فونتن‌بلو گذشت در سفارت غوغایی به پا شده و انتظام [دبیر دوم سفارت ایران در پاریس] بدبخت دچار زحمت شده بنده هم کاملاً مفتضح، به‌طوری که نمی‌توانم جلو دو نفر در بیایم. پول‌مان هم که به باد رفت. به هر حال اگر بخت‌مان بخت بود دست خر برای خودش درخت بود. عجالتاً با رخت‌های جناب‌عالی پز می‌دهم تا بعد چه شود. قربانت صادق.» برای توضیح بیش‌تر در این باره به کتاب «نامه‌های صادق هدایت» گردآورده این نگارنده مراجعه کنید.